





# ساقه های تو

یازدهمین دفتر شعر در تبعید

فریدون گیلانی

ساقه های تو  
یازدهمین دفتر شعر در تبعید  
فریدون گیلانی  
عکس و طرح روی جلد : شاهین نوروزی  
حروف چینی کامپیوتری و صفحه آرائی : فرین  
چاپ اول : دسامبر 2006  
چاپ و صحافی : آباکو

**Abaco** Druck / Gopy Tel: 040 – 41 91 02 21 [www.abaco-copy.de](http://www.abaco-copy.de)

## فهرست

### شماره صفحه

### عنوان

9	1 - خداحافظی
12	2 - حریق شبانه
14	3 - تپانی
17	4 - قرارداد
20	5 - رقص
21	6 - ستاره
22	7 - قدم تو
23	8 - جوانه
24	9 - حضور تو
25	10 - پرنده
27	11 - تولد تو
30	12 - صداها
32	13 - سال خجسته
33	14 - تا مرز لبخند
35	15 - آسمانی دیگر
37	16 - این التهاب ...
40	17 - در آرزوهای خیابان
42	18 - آینه شما
45	19 - آن صدا
47	20 - دغدغه

## فهرست

<u>شماره صفحه</u>	<u>عنوان</u>
49	21 - سپیده
50	22 - شکار چیان نام بهار
53	23 - کوه‌های تالش
58	24 - هوای تاریک
61	25 - در این حریق
63	26 - گلابه
65	27 - جشن کفتارها
68	28 - دامنه صبح
72	29 - ساعت ملاقات
76	30 - صدای بازگشت بهار
78	31 - کمند
80	32 - طلوع خیابان
82	33 - دیدار ما
85	34 - بارانداز
88	35 - آرامش
90	36 - تا مرغ دریائی
94	37 - تابستان 67
97	38 - آن اتفاق
101	39 - صدای جنگل
104	40 - وقت رفتن

## فهرست

<u>شماره صفحه</u>	<u>عنوان</u>
109	41 - آخرین نامه
112	42 - کناره های امروز
115	43 - هوای مسافر
117	44 - آهنگی از این گونه
120	45 - گل غروب
123	46 - ساقه های تو
127	47 - خزه ها و پروانه ها



## خدا حافظی

شب از پنجره افتاد

کلمه در نظارت شهر برهنه شد

هیچ عابری به صدای من پاسخ نداد

عابر ایستاد

گلدان شکست

ستاره از ابر عکس گرفت که آسمان را

به ترک مخاصمه دعوت کند

اگر این سایه باز هم سنگینی کند

باید تو را لابه لای شعرهایم به سفر بفرستم

موسیقی این خانه چنان سرریز شده است

که هر ساحلی

می تواند کشتی هایش را

در این محله غرق کند

شب از پنجره افتاد

باران شکست

تو برخاستی

و بدون خداحافظی

مرا از کناره ی روز پاک کردی

فردا را

باید از این آسمان جدا کنم

صدای فریبنده ی آب

مسیر آهنگ ها را بسته است .

## حریق شبانه

نبودی که ببینی تازیانه چگونه بر کمرم نشست

و بر آن همه پرنده در حریق شبانه چه گذشت

اکنون اندامت را به آفتاب داده ای

و به نام عشق

بندر را به تنگ آورده ای که ملوانان بدانند

ستاره در چشم تو

بار انداز را می ترساند

نبودی که ببینی

نبودی که بدانی

امروز به نام من از موج می گذری

و برهنگی را

آن گونه بی محابا به اشاره می فروشی

که شهری کمند نامت را می شکند

نبودی که ببینی تازیانه چگونه بر کمرم نشست

و بر آن همه پرنده در حریق شبانه چه گذشت .

## تَبانی

آخرین عابر مه آلود

کوچه را به انتظار معجزه برباد داده

و خیابان را به فانوس های ناشی سپرده است

کسی به شانه ی شب نزد که پرنده پریده

کسی به همسایه نگفت که دیوار زبان باز کرده است

هیچ برفی نباریده بود که شاخه بشکند

هیچ جایی نمانده بود که پرنده بنشیند

خانه و شاخه را سیم خاردار برداشته بود

دیوارها به هم پشت کرده بودند  
برگ ها ریخته بودند  
و درخت ها را اعتماد به خاک نشانده بود

ستاره باید بداند که لکنت زبانش  
کسی را بیدار نمی کند  
مگر می شود که هوا چنین غریب مانده باشد  
و حرف راهوار  
این گونه با شبان تبانی کرده باشد

کسی به شانه ی شب نزد که پرنده پریده است  
جاده ها به هم پیام داده اند که مسافر  
در نیمه راه بازرس شده

و علامت ها را دزدیده است .  
اگر این قطار به مرز نرسد  
هیچ ستاره ای جابه جا نمی شود  
کسی به شانه شب نزد که پرنده پریده است .

## قرارداد

بهترین قراردادی که بستم  
با تن برهنه ی خیابانی بود  
که مرا با تو به گردش می برد  
و سطره‌ایم را  
ازخانه ها جمع می کرد  
که دیگر کسی نداند آفتاب  
زمین مادریم را به زمستان فروخته است

امروز بانگ‌آهت قرار می گذارم  
که دیگر به عشق نامه ننویسم

مگر که دیوار زندان فرو ریزد

و انسان

برای پرنده تیر و کمان نسازد

وقتی که دزدان عاطفه باغ را سوزانده اند

قراردادم را با عشق

از شاخه هائی که گلدان را شکسته اند

همانگونه پس می گیرم

که دل بستن به کوتاه قدانی را

که نام بهار را دزدیده اند

بهترین قراردادی که بستم

با صدائی بود که در دامنه ی سبلان

مهتاب را

از پشت میله ها به شهادت می طلبید  
اکنون که تولد نامت زمزمه ی شرمساری بهار است  
بهترین قرار داد را با ارس می بندم  
که نامش همه ی تولد انسان است.

## رقص

صدایت را که می شنوم  
بهار در من قیام می کند  
چشمت را باز کن  
برگ ها چنان به هیجان در آمده اند  
که انگاری  
تو در دست باد می رقصی  
این موسیقی را از خانه ام نبر  
شعرم به صدای تو عادت کرده .

## ستاره

وقتی که با تو بودم  
ستاره را گم می کردم  
آخرین باری که از تنهایی ترسیدم  
آسمان چنان می بارید که شب  
در خانه ام دنبال ستاره می گشت  
قدم بهار را تندتر کن  
پرنده های دریاچه یخ زده اند.

## قدم تو

زیباتر از آن بودی که از اخم هایت

جدائی ببارد

شهر با رفتنت چنان پریشان شده است

که آفتاب دنبال سرزمین امن می گردد

اگر دو باره از این کوچه بگذری

پنجره ها قیام خواهند کرد

بهار را به پرنده برگردان .

## جوانه

از در که در آمدی

بهار خندید

آرامش چشمانت را در من سبز کن

شاید این جوانه حرفی بزند .

## حضور تو

مثل بهار بر می‌گردی

می‌دانم

مثل پرندۀ از کمند زمستان می‌گذری

می‌دانم

صدایت چنان در خانه ام پیچیده

که گلدان نمی‌داند چگونه پله‌ها را

برای بوسیدن بهار ببینماید .

## پرنده

وقتی پرنده زیر برف دنبال دانه می گشت

آوازت چنان در کلماتم پیچیده بود

که همسایه ها عاشقانه می رقصیدند

و آفتاب

شاخه ها را دلداری می داد

که درخت دوباره سبز خواهد شد

و عشق دوباره شعر خواهد گفت

تنت را رها کن که جوانه ها

دلیل شکفتن را بشناسند

تا شهر با حضور تو بال نگشاید  
پرنده آرام نمی گیرد .

## تولد تو

افق را

در خط آبی

مثل حرفی ساده

برای تولد پیمودی

یخبندان بندر

به صدای پروازت نمی رسد

آنقدر به زبان های فریبنده سخن گفتی

که آسمان آبی

تاریخ تولدت را  
در خاطرات من بیدار کرد

شمع ها را خاموش کن  
تولد تو

درها را باز می کند  
این گونه که بهار در تو جوانه زده  
زمین به وجد آمده است

سلام مرا به آسمان آبی برسان  
گلدانت را

همیشه دوست خواهم داشت

که خانه ام

هر روز

با چشمان تو از خواب بیدار شود .

## صداها

من به صدای پرنده چنان گوش می کنم  
که عاشقی به صدای قدم های معشوقش  
و زندانی ی منتظری  
به صدای دوره گردی که گل می فروشد  
و یکسره فریاد می زند  
که هنوز هم می شود  
با روز حرف زد

پرونده ی جوانه هایم را باز کنید

آنقدر برای شما صدا ساخته ام که آهنگ

مثل خاطره صدایم می زند

گوش کنید !

پرنده حال مرا می پرسد

و شاخه ها چنان دوره ام کرده اند

که جنگل نگران حریق نیست .

## سال خجسته

سلامت

مثل غنچه باز شد

نگاهت

مثل بهار شکفت

در

با قدمت چنان باز شد

که گوئی سال خجسته به خانه باز گشته

و دوست داشتن آزاد شده است .

## تا مرز لبخند

تو را از دریا وام گرفتم  
چشم هایت را در آسمان دنبال کردم  
و چندان به خاطراتت پیچیدم  
که نوبت فریادم در نگاهت سوخت

اکنون که دیوارها  
به این بلندی قد کشیده اند  
کدام سواری  
مرا تا مرز لبخندهایت به همراه خواهد برد

تا شب از کیبِه بنشیند  
باید دوباره با دست هایم  
برای ورودت لنگرگاه بسازم .

## آسمانی دیگر

نمی خواستم تو را به سپیده نشان بدهم

صدای گرفته ات

می توانست به زمزمه ای

آهنگ آسمان را خاموش کند

نمی خواستم ستاره تو را ببیند

نگاه پیچیده ات می توانست در سفری

رعد و برق را به جان زمین بیندازد

آن گونه که تو گفتی خدا حافظ

معلوم نیست که طلوع

از این همه ابر سنگین بگذرد

من دنبال سلامی می گردم

که آزادانه به این همه منتظر کمانه کند

زمین را بر می دارم

تا تو را به میهمانی آسمانی دیگر ببرم .

## این التهاب ...

درست رو به روی گذشته دکانی بود

که چشم های مرا

به سمت عروسک ها می چرخاند

و حرف ها را

مثل جنس زیرک

آرایش می داد

کنار پنجره پچیچه ها چنان بزرگ شده بودند

که پرده ها را به جان گلدان می انداختند

هوای خانه که راهش را گم کرد  
زبان زنده چنان از گفتن باز ماند  
که خنده ها در بهار شکوفه نمی دادند

شبی که ماه را

تصویری دریده به گریه انداخت  
و ستاره ها عزای عمومی اعلام کردند  
نگاه من به کوچه های قدیمی شک کرد  
که خانه ها چرا به این طرف آب می آیند  
و غنچه های سپید را چرا به دست پدرهای نامعلوم  
از آفتاب باز نشسته ی آینده می گسلند

درست روبه روی لطف های قشنگ بندر

کنار کشتی های عهد دزدان دریائی

به چشم هائی فکر می کردم

که مثل پدر هاشان دروغ می گفتند

و در دام مادر هاشان

به باغ پشت می کردند

اگر مرا به قایقی ببرید که گل بدهد

از التهاب این قاب دیوانه خلاص خواهم شد.

## در آرزوهای خیابان

دلم نیامد به خانه بگویم که جای تو خالی است

زبان غنچه به یاد تو هر بهار می شکفتد

سحر هنوز تو را در حیات می ریزد

و لا به لای برگ ها به انتظار بهار می ماند

برنده هنوز هم به نام تو آواز می خواند

ستاره می داند

که دلتنگی های شب به خاطر توست

صدای پای تو در گلدان ته نشین شده است

دلم نمی آید به خانه بگویم که جای تو خالی است

دل ظریف تنهائی

هنوز حال تو را از من می پرسد

و نور

هنوز هم

برای دیدن تو از پنجره می گذرد

به لطف خنده ی تو آنقدر عادت دارم

که دیوارها

مرا بدون چشم های تو نمی بینند

و کوچه ها مرا بدون بوی تن تو نمی شنوند

اگر از این خرابه در آیم

تو را در آرزوهای خیابان پیدا خواهم کرد .

## آینه شما

به شما نمی آید که به آینه نگاه کنید

با آنهمه آرایشی که قد شما را

در شیشه های زخمی

تعبیر کرده است

نگاه آلوده تان

آینه را می شکند

ابروان تان به آینه دروغ می گویند

کسان تان

شرمسار شمايند  
و دست ها تان را  
چندان به خون آلوده ايد  
که لب ها تان در آينه نعره می زند  
و چشم هاتان  
پر از غنچه های پرپر شده است  
به شما نمی آيد  
که با شکم های فرفتاده از چربی  
و کلماتی که بنفشه ها را مسموم کرده است  
از لطف عشق سخن بگوئيد  
و میهن را کشتزار مخدر بدانيد  
به شما نمی آيد  
به شما نمی آيد

دل ها را  
چندان بر دار کرده اید  
و با آیه های هرزه  
چندان به بستر رفته اید  
که همسایه از شنیدن نام تان بغض می کند

من سحری را می بینم  
که بهار آلوده ی شما را در آینه بشکند  
و عشق را  
علیه شما به دادگاه بکشاند .

## آن صدا

در خم رودخانه انتظاری را جا گذاشته ام  
که لا به لای علف ها بزرگ شده است  
صدای بهاران چنان ظریف شده است  
که صبح نمی داند چگونه بخواند  
و ستاره نمی داند چگونه برقصد

اگر به سنگ ریزه ها اعتماد کردی  
یادت باشد که ماهی ها  
در انتظار من بزرگ شده اند

آنقدر برایت تور گسترده اند  
که صیادان به آب پشت کرده اند  
نسیم تنت را آزاد کن  
صدائی که نمی دانم از کدام سمت می وزد  
پرنده را آزاد می کند .

## د غدغه

آنقدر صدايت می کنم  
که کمان بشکند  
و تیر از رفتن باز ماند

آنقدر تکرار می کنم  
که شهر مثل گل بخندد  
و راه رفتن آزاد شود

قفسم را بشکن که عشق

بهار را دوباره صدا بزند

و من بتوانم بدون دغدغه دوستت داشته باشم .

## سپیده

این ابر بی ترحم از این هم که سیاه تر بشود

ستاره زمین را

تنها نمی گذارد

پرندگان را خبر کنید

جوانه زیر برف

به شب عاشقانه نگاه می کند

صدای تان را بلند تر کنید

بهار به رقص در آمده

و سپیده مرا به خانه رسانده است .

## شکارچیان نام بهار

از ایشان بسیار بوده اند  
که راه را بر نسیم بسته اند  
و پرنده را فریب داده اند که باغ  
به مهاجرت رفته است .

از ایشان بسیار بوده اند  
که بهار را  
در نام و در تولد خود  
آلوده اند

و شعر را در دفتر خاطرات شان  
به بیگانگان فروخته اند

از ایشان بسیارند  
که عشق را در خانه ها سوزانده اند  
و مسافران را به بیابان کشانده اند

آهوانی که از این چشمه نوشیده اند  
بادها را دنبال می کنند  
و شکارچیان را « رفیق » می پندارند

شماره ام را  
از نگاهت پاک کن

من به آهوانی اعتماد می کنم  
که شکارچی را به خانه راه ندهند  
صدای تو دیگر  
پر از کوچه های ویران است .

## کوه های تالش

اگر دلم دوباره بگیرد

درست مثل نسیم شب های مهتابی

قدم زنان

به امتداد ساحل بر می گردم

در آن زمینه ی آبی

تکانی می خورم از آفتاب روزهای قدیمی

و بدون دغدغه های امروزی

خودم را مثل بادهای گرم جنوبی

به شانه های وسیع موج شکن می پیچم

که التهاب صورت زیباییت را دوباره لمس کنم  
و با ماهیگیران ، مثل سپیده دم دریا  
به چشم های مهربان تو فکر کنم

اگر دلم دوباره بگیرد  
چنان بلند صدایت خواهم زد  
که جشن ماهی های خزر  
دوباره پر شود از رقص های ستاره  
و موج دوباره در دست های من  
برای دیدن تو روزها را بشمارد

اگر دلم دوباره بگیرد  
قدم زنان

به امتداد ساحل برمی گردم  
و در تمام راه از ترانه های تالش می پرسم  
صدای جنگل را چرا خاموش کردند  
و در ارتفاع آن همه کوه  
چه اتفاقی برای آفتاب گیلان افتاده ؟

اگر دلم دوباره بگیرد  
خودم را مثل بالی به وسعت نام تو  
در آن مساحت شور انگیز  
به دست روزهای قشنگ شمال ایران خواهم داد

اگر دلم دوباره بگیرد  
کنار پنجره می ایستم

در آخرین نگاه تو مثل باران می بارم  
و تا طلوع مرا دوباره در روستائی جا بگذارد  
به چشم های پشیمان تو می اندیشم

دوباره بگشا غنچه !  
دوباره دست های گرمت را  
به گونه های خسته بکش !  
دوباره بخوان که در تنهائی  
دلم هوای گریه نکند

در این کرانه ی دور  
به قدری برف می بارد  
و پرندگان

چنان به بال های زخمی خود می اندیشند  
که حال درخت های برهنه می گیرد  
و آسمان خیال می کند آزادی وسیله تفریح است

اگر دلم دوباره بگیرد  
صدایت را بر می دارم  
و مثل جوانی های عشق ، مخفیانه  
به کوه های تالش بر می گردم .

## هوای تاریک

صدای تو

مرا به روزگاری می برد

که ستاره از عابران رو نمی گرفت

شب از پاسبان نمی ترسید

و دختران در خانه ها نمی پژمردند

آرزوهای خزر را برایم نقاشی کن

و از جنوب برایم بخوان

که کشتی ها

چرا به موجی چنین چموش  
اعتماد کرده اند

صدای تو  
مرا در آب های شمال می شنوید  
و در کناره های خلیج  
به یاد بچه هائی می اندازد  
که منتظرند بمب ها را به خانه ببرند  
و فکر کنند آسمان به آن قشنگی  
زمین بازی آفتاب است

صدای تو  
مرا به روزگاری می برد

که پدران زندگی را به خیابان نمی ریختند

و ساقه ها منتظر بهار بودند

دوباره صدایم کن !

هوای شمال و جنوب ایران تاریک است .

## در این حریق

برشانه ی آخرین کشتی که در بندر آتش گرفت

نوشته بود :

باد رفیق ماست

و سفر در سفر بادبان

دل بر آب می زد

شب که در بار انداز تخلیه شد

آنقدر ستاره بر آب ریخته بود

که آتش دیوانه شرم کرد

نمی خواستم لبخندت را بر باد بنویسم

به نامت آنقدر کبریت کشیده اند

که می دانم از باد

حریق دیگری می سازی

این مرغ های گرسنه آنقدر ماهی خورده اند

که خواب دریا پریشان شده است .

## گلایه

من با زندگی شعر می گویم  
زندگی مرا به خاطر نمی سپرد

من با گیاه حرف می زنم  
گیاه مرا به ساقه هایش راه نمی دهد

من با باغ می نویسم  
باران مرا به درخت نمی بارد

دانه هایت را برچین که عشق

مسموم شده است

اگر حنجره ی زمین را باز نکنیم

صدایم به شاخه ها نمی رسد

مثل گلایه بشکف که دوست داشتن

متاع راهزنان نیست .

## جشن کفتارها

محدود بود

در نفس های قدیمی اتاقی کوچک

- زبان گرفته ی فکرهای فربه

- نگاه شکارچیان خیابان خلوت

- و ترانه های مکرر

بر آهنگ های فرسوده

که مثل نگاه خسته

در چشم های بی حوصله لم می دهند

محدود بود

به انتظارهای ممتد

در شب های ناقص اردوگاه تاریک

به خود محدود بود

در خود محدود بود

و خود را به صدای پای مکرر می افزود

محدود بود

به چشم هائی که یادگار مغول بودند

به تصویرهائی که از خرابه در او می دمیدند

به دست هائی که از ترس می لرزیدند

- پاهائی که از شرم می گریختند

و به صورتی

که بر اندامی ناهنجار نشسته بود

من با تو در یک قفس نمی گنجم

نرده هایت را مرور کن

که قفل از این همه اهمال ترکیده است

اگر هواپیما در مسیر نامناسب به زمین بنشیند

کفتارها جشن می گیرند .

## دامنه ی صبح

دیروز با صدای « شمس » و « جفرودی »

تا لاله های دامنه ی صبح رفتم

مهتاب منتظر بود

صیاد از فرار ماهی ها

آرام می گریست

در دختران گیلان

حالی نمانده بود که با چشمی عاشق به خیابان برگردند

دیروز در صدای قشنگ « مسعودی »

تا پایه های غروب هشتپر

تا عمق زخم خورده مرداب راندم  
گل ها چنان صدایم می کردند که انگاری  
من در کنار خزر مهمان ماهی هایم  
ارباب  
همچنان  
از خاک رشوه می خواست  
و بر تن دهقانی که با من  
فریاد می کشید : زنده باد آزادی  
شلاق می کشید

دهقان اهل گل در مزارع طالش  
حتی در التهاب مسلسل  
و بانگ دلخراش الله اکبر

مثل پرنده شعر می خواند و دامن دامن برای فردا

لبخند از زمین می چید

وقتی دل کناره های بعد از ظهر برای باران تنگ می شد

بن بستِ ابر را به اشاره فرو می ریخت

شب مانده بود که با کدام دستش

در غیبت ماهی ها از آسمان ستاره بچیند

چشم ستاره اما

از دیدن تو

در پیچ و تاب رقص « شیطان کوه » لاهیجان

محروم ماند بود

فردا که آفتاب زد

من باز هم به دیدن ماهی ها خواهم رفت.

## ساعت ملاقات

از آن گونه که تو برسالیان زمین می رانی ، سمنبر!

و بسته های باد را

در آینه جا به جا می کنی

حصارهای عاطفه درهم می شکنند

و زندانیان

سربه شورش بر می دارند

که شکوفه در خطر باد

زبان به ملامت گشوده است

با اشک هائی که تو در ساعت ملاقات ریخته ای

حضور آدمیان چندان شده است  
که بهار از لا به لای میله ها نمی گذرد  
و خانگیان  
به قصد شکستن دیوار انجمن کرده اند

ساعتی دیگر که از این عبور پر دبدبه بگذرد  
صدای باستانی آب  
از آن گونه که ستاره  
ابر را به جسارت در نوردد  
مسافران قدیمی را به خانه باز می گرداند.

سمنبر پرپر !  
برسپترهای سفرت بیفزا که عاشقان

در دغدغه بهار تلف نشوند  
هوای خانه چنان سنگین است  
که دزدان  
فرار دختران را جشن می گیرند

از آن گونه که تو بر سابقه ی کوه می گذری  
زمین  
به دوران بارداری  
تردید می کند  
و صدای خسته ی دشتستان  
در بادهای قدیمی تنگه ی شب  
به شهری از این گونه ویران  
به شیوه ی آهوان تشنه در می نگرَد.

تو را باید به کلماتی چندان قشنگ بیاریم  
که مفتش از شهر بگریزد.

## صدای بازگشت

هر روز

روزهای رفته را

به یاد قدم های محرمانه صدا می زدم

صدای پایت را

مثل پنجره ی باز

می شمردم

و پاسبان ها را گول می زدم

که خانه از حضور تو محروم است

هر روز

بی قراری های شبانه را دورم می چیدم

و خودم را در نفس هاشان تقسیم می کردم  
مبادا که در کوچه های غریبه گم شوند

اگر خواستی برگردی  
خبرم کن که دیوارها را کنار بزنم .

## کمند

از این ظالمانه تر نمی شود  
که شب به سر رسیده باشد و صبح  
زمین را  
از دست داده باشد

کنار رودخانه  
جای تو خالی است  
آب ها نمی دانند که بدون تن تو  
کدام درخت را آبیاری کنند

از کمند کوچه بگذر صدای نتاور!  
خانه های غمزده پرده ها را گشوده اند .

## طلوع خیابان

به دنبال صدایت دویدم  
نشانه های باد را پاک کردم  
آن که بردرگاه چشم هایت ایستاده بود  
پله ها را ویران کرده بود  
که قدمم زیر پنجره بشکند  
و دستم به صدایت نرسد

ابر را از این فاصله بردار  
نگهبابان به آهنگ دلپذیرت خیانت کرده اند  
فریاد بکش که من

نگران طلوع خیابان نباشم.

## دیدار ما

برای آن که دو باره ببینمت  
امضا کردم که غروب را به خانه بیاورم  
و پنجره را ببندم که پرنده نترسد

از آن همه لطافت  
چنان غلغله ای ساخته بودند  
که همه از حاشیه می گذشتند  
مبادا که نگاه تو در آفتاب عرق کند  
و آدمیان شرمسار سایه شوند

این ساقه ها

چنان خانه را محاصره کرده اند

که هیچ ناخدائی به این دریا نگاه نمی کند

برای آن که دو باره ببینمت

ساعت ها را به عقب بردم که فردا قهر نکند

و آنقدر کنار پله ها منتظر ماندم

که شاید زنگ مدرسه ای سر به شورش بردارد

کلاس ها خیابان را به بازو ببندند

و موج ها کشتی را به سینه بزنند

برای آن که دوباره ببینمت

به خواب نهیب زدم

که دانه های روز را به زمین نریزد

و بندر مه آلود را

از کناره های چشمت کنار بزند

اگر این صدای پای تو باشد که صبح را

به گریه می اندازد

زمین را به افتخارت

ستاره باران خواهم کرد

ابرها را ببین که چه آفتابی داده اند

باغ به این بزرگی

از پله های بلند سرازیر شده است .

## بار انداز

راه رفتن در بار انداز  
مثل باران خوردن در شعر است  
مثل فکر کردن با لبخندی است  
که در مهتاب جان می گیرد  
و آنقدر تنها راه می رود  
که در آستانه ی آشنائی بگوید خدا حافظ

کلماتت را از درخت چیدم

بوی پرنده نمی دادند

حرف زدن با آب  
مثل راه رفتن با روز است  
مثل چشم خواب آلودی است  
که مواظب است ماهی به خشکی نیفتد

قدم زدن در شعر  
مثل دست دادن با دیروز است  
و مثل نگاه کردن به بیابانی است  
که ناخدا را محاکمه می کند

آخرین باری که دیدمت  
کبوتر از دستت دانه نمی گرفت

و شعر و بارانداز  
از نگاهت فرار می کردند  
قدم هایت را شمردم  
چندان نمانده بود که سپیده  
در چشمت بشکند

اگر این آب خسته از خواب برخیزد  
جوانه در ساحل گل می دهد  
و بادبان به عبورت اعتراض می کند

راه رفتن در شعر  
مثل باران خوردن در بارانداز است .

## آرامش

حال غروب را پرسیدم  
رودخانه پراز چراغ شد  
دنبال ماه گشتم  
صدای بندر در آمد  
این همه گل که در بستر شب شکفته  
سپیده دم را کجا پنهان می کند  
که گرگ ها پیدایش نکنند  
به این سرعتی که قایق می گذرد  
دستم به آرامش آب نمی رسد

چراغ‌ها را بردارید  
بارانداز پر از ماه شده است .

## تا مرغ دریائی

می دویدم که به خاک برسم

باران با من می دوید

باد با من می دوید

مرغ دریائی در ساحل نشسته بود

و در من پنجره هائی را می دید

که دیروز را جا گذاشته اند

و روبه بال هایش باز شده اند

بوته ها روز را پوشانده بودند

که شکارچی کمین نکند  
شن ها به سرعت عادت داشتند  
پرنده منتظر بود  
که زبانی دیگر کمانه کند  
و دونده فاصله ها را به کمان بگذارد

می دویدم که به خاک برسم  
صدای زنگی مثل حرف خسته  
راه رفتن روی شن را قدغن می کرد  
کسی علف ها را خبر کرده بود  
که جای پای مرا ببوشانند  
و نگذارند حضورم از آهنگ فرود آید  
ماسه ها نگران بودند

که پرنده گرسنه بماند

می دویدم که به خاک برسم

و به دیوار ها خبر بدهم

که از این اسکله بگذرند

و پیش از آن که کلیسا به خواب برود

کنار بندر ماهیگیران توقف نکنند

می دویدم که صدای پایم را بشنوم

و به شن ها بگویم که زنگ ها دروغ می گویند

با ظهر می توانستم خطی بسازم

که دیروز شکنش را بشنود

و هفته های پیش را در خاک پیدا کند

می دویدم که به آب برسم

می دویدم که دانه چیزی بگویند

و پرنده در تنهائی نمیرد

اگر این آب را خاموش کنید

من به مرغ دریائی نمی رسم .

## تابستان 67

فاصله ام را شکستم

پنجره ام را بستم

محاصره ی خیابان به خانه ی همسایه رسیده بود

تمرین می کردم که صدایم را بلند کنم

و به رودخانه خبر بدهم که زیر پل منتظر بماند

و ماهی ها را مخفی کند

محاصره ی خیابان

از خانه ی همسایه گذشت

آفتاب چمدانش را بست

این همه فرمان

تابستان را به تتگ آورده است

تا ساقه ها نفسی نکشند

مدرسه ها باز نمی شوند

جوخه ها را نشانه بگیرد

باغ زمین

باغبانی دیگر می خواهد

پیراهن ها را به هوا نشان بدهید

فکرها

در قاب ها راه می روند

فاصله ام را شکستم

پنجره ام را بستم  
باید از محاصره ی خود خلاص شوم  
خیابان به روزهای گرم اعتماد نمی کند

دریچه ها را بر می دارم  
که آب فراوان شود  
و کشتی های منتظر از خشکی نترسند  
سراغ بهاری رفته ام  
که تابستان شصت و هفت را گلباران کند  
مویه ها را به جوخه های تیرباران می دهم  
خنده ها را از سپیده دمان می چینم  
فردا به من نزدیک شده است.

## آن اتفاق ...

منتظرم که اتفاقی بیفتد

نگاهی را که در من جا گذاشته بودی

در ازدحام حرف ها گم کرده ام

ماشین ها در من سرسام گرفته اند

پرنده ها دیگر دست مرا نمی گیرند

قطار دیگر برای من نگه نمی دارد

اتوبوس ها به جای مسافر پرچین می برند

بمب های ساعتی گراز وحشی می خورند

نمی دانم کجا پیدایت کنم

اردوگاه ها خالی شده اند  
مدرسه ها سرود دولتی می خوانند  
اگر مرا با خود برده باشی  
نمی دانم در کدام ایستگاه سراغ دست هایم را بگیرم  
نوازش تو  
مرا می شکند

عینک ات را بردار  
پنجره ی روز چنان تیره است  
که آفتاب به شهر نمی رسد  
ابرها در اندام تو طغیان کرده اند

چادرت را برافراز

دست من از حجاب گذشته است  
موج ها چنان بلند شده اند  
که خیمه ی خانه ها فروریخته است  
اگر این دریا ویران شود  
بادبان چشمت شاید  
غنچه ها را به نگاهی بنوازد  
هواچنان بی محابا می خندد  
که نمی شود به گل ها آب داد  
غروب این محله هرگز چنین سنگین نبوده است  
گرد بادی چنین که به روزها ریخته  
شاید که در قدم مهربانی چون تو  
زمین را به تصویرهای قدیمی نفروشد  
از این زلزله ی خاموش

زبانی به هوا ریخته  
که پرونده ی ماهی ها را بسته است

مردی که در آب ایستاده است  
فکر می کند که برای ساحل دست تکان بدهد  
آنقدر مرا به کلمات نشان داده ای  
که یاد گرفته ام در تاریکی راه بروم  
اگر بیدایت کنم  
قدمم را تند می کنم  
که آفتاب را به اتاقت بریزم

عینک ات را بردار  
پنجره های شهر را باز کرده اند.

## صدای جنگل

از راهی می روم  
که با کسی نرفته ام  
از چیزی می گویم  
که با کسی نگفته ام

اگر زبانم را ببندی  
از آن همه انتظار چگونه عبور کنم  
و صدایت را  
چگونه در بیداری بشنوم  
من به این پله ها اعتماد ندارم

راهروها چنان تاریک شده اند  
که زمین زیر پای من خالی می شود  
به این شعرها چندان کبریت کشیده اند  
که آب های جهان حریف حریق نیستند

از چیزی می گویم  
که با کسی نگفته ام  
منتظرم که روزی چشمت بشکفد  
و به من خبر بدهد که جنگل  
صدایم می کند

اگر باد بگذارد  
دوباره از تابستان عکس می گیرم

و شب ها را به دیوار می آویزم  
که صدای قدمت را دوباره بشنوم

از راهی می روم  
که با کسی نرفته ام .

## وقت رفتن

یادم نمی رود که وقتی آوازت را به کمر بسته بودی  
و از جاده می خواستی که نگاهت نکند  
چنان درکوچه می دویدی که خانه را فراموش کنی  
و به هر صدائی بنویسی  
که پلک ها سنگین شده اند  
بازگشت ممنوع است

از آن پرواز  
کلمه ای سقوط کرده  
که جای پای آخرین دیدار را

با آب شسته است

حالا که ساقه ها را  
از آن همه شوق پاک کرده ای  
و دروازه ها را به روی مسافر بسته ای  
خیابان را خاموش می کنم  
که یادم نرود حکومت نظامی  
خبردار ایستاده است

موسیقی آمدنت چنان مبهم است  
که دیگر هیچ اتاقی از پنجره نمی گذرد  
هیچ اتفاقی در تنهائی نمی افتد  
و هیچ پرده ای را نمی کشند

که سکوت در خانه محرمانه راه برود

چشم‌ها منتظرند که مرا در شهر زمزمه کنند

شایعه‌ی نگاه تو مثل ابر می بارد

یادم نمی رود که وقت رفتن

دهانم را بستی

و حاشیه‌ی آب را ندیدی که مرا محاکمه می کند

زبانم آنقدر کوتاه نیست

که تتم را در ایستگاهی متوقف کند

و درها را ببندد که پرنده نگریزد

اگر خواستی آوازم را بشنوی  
در هیچ ایستگاهی پیاده نشو  
و با هیچ خاطره ای خلوت نکن  
من عادت نکرده ام مرزها را منتظر بگذارم

صدایت را در نامه بنویس

که شب تنها نماند

من آنقدر می رقصم

که تتم قیام کند

و یادم بیاید

که می شود این راه را به قطار سپرد

دیرگامیست که وقتی صدائی را می شنوم

گریه نمی کنم

یادم نمی رود که وقتی کوچک شدم

و آهنگت فرو نشست

تنت غروب کرد

و خداحافظی در قدمت بغض کرد

از آن زمزمه آنقدر گفته اند

که عشق باعث تفریح شده است .

## آخرین نامه

نامم را به تو نمی دهم  
که راه بندان را امضا کنی  
و به آسمان بگوئی  
که زمین دیگر عاشق نیست  
و می شود ناودان را فریب داد که ابر در سفر است

عمرم را به تو نمی دهم  
که زیر پای کوچه بریزی  
و به امید ایستگاهی که وجود ندارد  
گذرگاه ها را خط بزنی

شعرم را به تو نمی دهم  
که در خاطراتت بهار را گول بزنی  
و تابستان ها  
کلماتش را به باغی ببری  
که درختانش از شهر می ترسند

دلم را به کسی می دهم  
که به لب هایش دروغ نگوید  
و بوسه هایش را ارزان نفروشد  
ببین جای پایت را  
چه علف هائی پرکرده اند  
و نگاهت را

چگونه در بازار به غریبه ها فروخته اند

اگر خواستی به زندگی من دست بزنی

تنت را به آفتاب بسیار

که ستاره صدایت را بشنود

این همه عابر که در بام ها سبز شده اند

به هیچ باغچه ای فکر نمی کنند

در این ایستگاه

باید سوار قطاری دیگر شوم

کسی نمی داند که باید سوت بکشد

و پنجره ها را بشکند که نرده ها حرف بزنند .

## کناره های روز

اگر با خودم به جائی نرسیدم

رد پایت را پاک می کنم

از این بیشه انبوه تر نمی توانم بسازم

جاده ها را بلند نوشته ام

شاخه ها را کوتاه خوانده ام

ساحل ها چنان دور شده اند

که موج به جمعیت می خورد

نمی دانم از این چتر چه خانه ای بسازم

که قهقهه ی باد خرابش نکند

نرده ها کوتاه شده اند  
دستم را به کناره های روز می گیرم  
و پایداری تو را  
در خود مرور می کنم

به این هوای تشنه دست نمی زنم  
صدای تو دیگر به من نمی رسد  
احتمال دارد قفل ها به زمین بریزند  
و در ها به روی ساقه ها باز شوند

اگر با خودم به جایی نرسیدم  
عکست را به کوه می زنم

زمین در نظرم کوچک شده است .

## هوای مسافر

جز این چاره ای نمانده است که از خود بسر ایم  
و از باران خانه ای بسازم  
که غروب را در آرامش صدا بزند  
و راه را برای رودخانه باز کند  
از تو چندان سروده ام  
که دالان ها بر من تتگ شده اند  
و چشم ها در من ایستاده اند

گمان نکنم این مسافر از سفر باز گردد  
راه را چنان بسته اند

که سطرها بر آبادی شوریده اند  
و دره ها خیال می کنند سپیده از کوه بر نمی خیزد

به کدام زبان حرف می زنی  
که غزالان به چشمه باز نمی گردند

جز این چاره ای نمانده است که پوستم را  
پراز ستاره کنم  
و خودم را به زمین بسپارم  
شب از هوای گرفته ی تابستان سنگین است.

## آهنگی از این گونه

چنان دره هائی را از پاشنه در کرده ام

که آهوان از چشمم آب می خوردند

و شبان مانده بود که با رمه چه کند

پایم را هم که ببرند

سوار سرعت می شوم

تب از آن گونه می گذرد که آتش

لب از آن گونه می خواند که شعر

در خرامیدن صبحی خرم

از چنان رودخانه هائی گذشته ام  
که پرچم در دستم خیس شده بود  
و ماهی مانده بود که چگونه صیاد را به دام آورد  
سینه ام را هم که بدرند  
جهان را پر از پروانه های سفید خواهم کرد  
و از رگ هایم قایقی می سازم که به دریا سفر کند  
دهانم را هم که بدوزند  
آنقدر می نویسم غنچه که زمین  
مثل دختران عاشق نفس بکشد  
و پروانه های سفید را چنان ببوسد  
که آفتاب  
گلدان پشت پنجره را

با این همه رودی که در من انباشته است  
چنان آهنگی از خاک خواهم ساخت  
که در اندام پهلوانان به ارتعاش در آید

من یاد گرفته که گل را درست ببویم  
عشق را سپیده دمان ببوسم  
و از آنهمه باغ  
هوایی بسازم که زمستان را خط بزند .

## گل غروب

فکر می کردم شب تکان می خورد

هوا باریک می شود

غروب گل می دهد

و از دست های تو باران می بارد

مسافران چنان فریاد می کشیدند

که اتاق گوشش را می گرفت

آدم از رفتن باز می ماند

و شهر تسلیم شکارچیان می شد

فکر می کردم انتظار به پا می خیزد  
قایق به انتهای رودخانه می رسد  
و ماهی ها به سر چشمه باز می گردند  
چنان رفته ای که صدایت را نمی شنوم

فردا که در زدند  
بوی تنت را کجا پنهان کنم  
که روزنامه ها سفید بمانند

فکر می کنم غنچه ها را کجا ببرم  
که آفتاب بداند زیبایی به شهر نزدیک شده است  
فکر می کنم کسی به زمین نشسته است  
که ماه دنبالش می گردد

آنقدر راه می روم  
که ستاره سپیده را پیدا کند.

## ساقه های تو

رفتی و رنگ چشم تو جا ماند

خانه از ساقه های تو پرشد

باد برخاست

کوچه لرزید

شب در آمد

قامت عشق

مثل برق قشنگ سحر شد

شهر از قهر تو با خبرشد

تا دلم را به دریا ببازم

تن به یاد تو زیر و زبرشد

روز روشن به خاطر ندارد  
که صدایت چرا خواب می رفت  
می نمی دانم آن روز آخر  
با چه گوشی تو را می شنیدم  
جای تو ، حرف تو سبز می شد  
خنده ات مثل گل غنچه می داد

سال ها رفته از یاد ، اما  
آفتاب تو جا مانده در باد

این ستاره اگر حرف می زد  
خانه با گل اگر صلح می کرد

رنگ چشم تو ، مثل تو می شد

ساحل دور ، مثل خزر نیست  
صبح این شهر ، مثل سحر نیست  
می شود ساقه ات را بخواهی ؟  
از شب خسته غم را بکاهی ؟  
غنچه گل می دهد سال دیگر

ماه اگر بشکند مثل باران  
این هوای کدر در دل من  
مثل پل می شود بار دیگر  
تا تواز هفت دریا نترسی

رفتی و رنگ چشم تو جا ماند  
خانه از ساقه های تو پر شد .

## خزه ها و پروانه ها

چرا به ملامت خویش برخیزم

و پنجره را به روی بغض هایم ببندم

وقتی که عشق را

پشت چراغ قرمز

تنبیه می کنند

و در ها را

با نگاه می شکنند

زمانی خزه را در تو می یافتم

و با گیسوانت چنان شعر می بافتم

که رودخانه از رفتن باز می ماند  
امروز برای پیدا کردن پروانه  
در جنگل ها گم شده ام

چرا به ملامت خویش برخیزم  
وقتی کسی با آفتاب کنار نمی آید .

## به این قلم منتشر شده است

### شعر

- 1 - همیشه
- مجموعه ترانه ها
- 2 - پادر رکاب خویش
- شعر بلند
- 3 - کلمات گمشده
- شعر بلند
- 4 - شعر تبعید
- مجموعه شعر
- 5 - روزهای علف
- مجموعه شعر
- 6 - از خیابان سپیدار نقره ای برگرد
- مجموعه شعر
- 7 - آوازهای پناهنده
- مجموعه شعر
- 8 - این ابر این زمین
- مجموعه شعر
- 9 - این هزاره سوم
- مجموعه شعر
- 10 - وسعت ساده
- مجموعه شعر
- 11 - به لطف آفتاب
- مجموعه شعر
- 12 - پله های مهتاب
- مجموعه شعر
- 13 - ساقه های تو
- مجموعه شعر

### ترجمه :

- 13 - تربیت اروپائی
- رمان اثر : رومن گاری
- 14 - سیلاب های بهاری
- رمان اثر : ارنست همینگوی
- 15 - آنها که دوست دارند
- رمان اثر : اروینگ استون
- ( چهار جلد )
- 16 - معین بسیسو
- مجموعه شعر اثر : بسیسو
- 17 - سوسیالیزم و انسان
- اثر : ارنستو چه گوارا
- فیدل کاسترو

- 18- بمب های آزادیبخش امریکا مقاله های : نوام چامسکی  
- آروند هاتی روی  
- میلان ری  
19- بازی شیطان ( پروژه امپراتوری امریکا)  
رابرت دریفوس  
( دو جلد )

### آثار دیگر :

- 19- شیر قافلان کوه  
رمان  
20- لحظه های کوتاه اندیشه های بلند  
مجموعه مصاحبه ها  
21- قبیله آتش در تله گرگ  
خاطرات زندان اوین  
22- شبیخون تاتارها  
23- تناقض دموکراسی و جمهوری اسلامی



# **Your Stalks**

**A collection of poems**

**By Fereidoun Gilani**

Printed in Abaco Druck Germany

September 2006